

در ماه بهشت طبیعت بخوانید

- ۲ درس معلم
- ۳ مامان جونم
- ۴ نو شتم دوست دارم
- ۶ باغبان پارک
- ۷ داستان یک مثل
- ۱۳ موش عاقل
- ۱۵ گشتی در تاریخ
- ۱۸ دانایتر شویم
- ۲۰ زندگی زیبای زنبور
- ۲۲ در پوست چه خبر است؟
- ۲۴ لطیفه‌های ریزه میزه

درس معلم

ماه اردیبهشت که فرا می‌رسد، ما کودکان ایرانی در جنب و جوش هستیم زیرا می‌خواهیم یک روز مهم را گرامی بداریم. روز معلم یکی از مهم‌ترین روزهای زندگی ما و معلمان عزیز و مهربان است.

روز معلم برای ما دانش‌آموزان به این دلیل مهم است که در آن از والدین دوم و جانشینان پیامبران تشکر می‌کنیم. معلمان دوست‌داشتنی، لحظات عمر ارزشمند و روزهای جوانی خود را صرف آموزش ما می‌کنند. آنان امیدوارند روزی را ببینند که هر یک از ما فرد مفیدی در جامعه می‌شویم و به مردم خود خدمت می‌کنیم.

اهمیت این روز برای معلمان هم به این دلیل است که با تشکر
ما، حتی اگر در حد یک جمله‌ی کوتاه اما با صداقت باشد،
متوجه می‌شوند زحماتشان بی‌نتیجه نمانده و ما از کودکی
قدرشناسی از دیگران را فرا گرفته‌ایم. معلم عزیز روزت
مبارک.

«قا صدك»

مامان جونم

مامان جونم، مامان جون

تو خوبی و مهربون

دوستت دارم فراوون

تویی برام همزبون

خنده‌ی تو چه زیباست

برای من یه دنیاست
تو جوانمی، تو عمرمی
تو مایه‌ی امیدمی
تا پیشمی غم ندارم
هیچ چیزی من کم ندارم
الهی تو زنده باشی
سالم و پاینده باشی

«ماندانا شیرمحمد کریمی»

نوشتم دوست دارم
مدادم را تراشیدم
نوشتم: آب، بابا، نان
نوشتم دوست دارم
تو را، بسیار، مادر جان

نوشتیم: یک، دو، سه تا ده
حساب ما چه آسان است
به روی صورت مادر
گل لبخند مهمان است

نوشتیم: ابر، مه، باران
نوشتیم: ده و ده شد بیست
من امشب خوب می‌بینم
که حال مادرم خوش نیست

نوشتیم: من سبد دارم
نوشتیم: سیب، سینی، باد

**دو دست مادرم لرزید
سبد از دست او افتاد!**

«مصطفی رحماندوست»

**باغبان پارک
بابام میره سرِ کار
بابام یه باغبونه
شب بوی باغ و گل‌رو
با خود میاره خونه**

**کارش تو پارکِ شهره
درخت و گل می‌کاره
بابام به باغبونی
به گل، علاقه داره**

منم به کار بابا
خیلی علاقه دارم
دلَم می‌خواد که من هم
درخت و گل بکارم

«جعفر ابراهیمی»

داستان یک مثل

گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری
روزی بود، روزگاری بود. در آن روزگار، مسابقه‌ی
تیراندازی ترتیب داده بودند. تیراندازان ماهر در میدانی جمع
شده بودند. هر کدام از تیراندازان، تیری به چله‌ی کمان
گذاشته بود و منتظر بود تا نوبتش شود و تیر بیندازد.

داوران مسابقه، هدف بسیار کوچکی را انتخاب کرده بودند. تیراندازان حق داشتند فقط یک تیر به سوی هدف بیندازند. اگر تیرشان به هدف می خورد، برنده می شدند. اگر به هدف نمی خورد، از دور مسابقه خارج می شدند. زنان، فرزندان، نزدیکان و آشنایان تیراندازان هم به محل مسابقه آمده بودند تا هنرنمایی تیراندازان را تماشا کنند.

زمان شروع مسابقه فرا رسید. بیش از ده تیرانداز برای مسابقه آماده شده بودند. آن ها یکی یکی تیرشان را به سوی هدف انداختند اما تیر هیچ کدام به هدف نخورد. نوبت به آخرین تیرانداز رسید. جایزه ی مسابقه، پول زیادی بود اما آن سال گویی کسی نمی توانست برنده شود و پول را به دست

آورد. حتی قهرمان مسابقه‌ی تیراندازی سال پیش هم نتوانست تیرش را به هدف بزند.

آخرین تیرانداز با ناامیدی بسیار پا به میدان مسابقه گذاشت. اگر تیر او هم به هدف نمی‌خورد، داوران نمی‌توانستند کسی را به عنوان قهرمان تیراندازی آن سال معرفی کنند. او زه کمانش را کشید و با دقت بسیار به هدف خیره شد. ناگهان احساس کرد دست‌هایش می‌لرزد و هدف در برابر چشم‌هایش تار می‌شود. کمی صبر کرد تا به خودش مسلط شود. چند قدمی به این طرف و آن طرف رفت و دست‌هایش را حرکت داد. لرزش دست‌ها نمی‌گذاشت به‌سوی هدف تیراندازی کند.

همسر او که در میان تماشاچیان بود، فهمید که شوهرش خود را باخته و ناآرام است. دلش نمی‌خواست شوهرش مسابقه را

ببازد. پسر کوچکش کنارش بود و بازی می کرد. همسر تیرانداز فکری کرد. پسرش را صدا زد و به او گفت: «برو به پدرت کمک کن.» او به خوبی می دانست که پسر کوچکش نمی تواند کمکی به پدر بکند اما امیدوار بود که همسرش با دیدن پسر آرام شود. پسر که اصلاً نمی دانست مسابقه یعنی چه و چه کمکی از دست او برای پدرش بر می آید، خودش را به پدر رساند. سلام کرد و خندید. تیرانداز از دیدن پسرش خوشحال شد. پسر به پدرش گفت: «آمده ام به شما کمک کنم.» پدر خندید و گفت: «دستت درد نکند اما نمی توانی به من کمک کنی.» پسر پرسید: «مگر چه کاری می خواهی بکنی که من نمی توانم کمکت کنم؟» پدر تیر و کمان را به پسر نشان داد و گفت: «می خواهیم با این کمان

به آن هدف کوچک روبرو تیر بزnm.» پسر گفت: «این که کاری ندارد، تیر و کمانت را به من بده تا من به هدف تیر بزnm.»

تیرانداز از حرف‌های پسرش قوت قلبی گرفت و با خودش گفت: «بگذار تیروکمان را به پسرم بدهم تا هم او را خوشحال کنم، هم خودم فرصتی برای از بین بردن ترس و اضطرابم داشته باشم.»

پسر کمان را از دست پدرش گرفت. تیر را مانند پدر در چله‌ی کمان گذاشت. کمان برای او سنگین بود و قدرت نگهداری آن را نداشت. تماشاچیان و داوران همه منتظر بودند ببینند پسر تیرانداز چه زمان دست از سر پدرش برمی‌دارد و او را رها می‌کند تا تیرانداز کارش را انجام بدهد.

پسر کمی با کمان بازی کرد و ناگهان زه آن را رها کرد. تیر از چله‌ی کمان رها شد و در برابر دیدگان حیرت زده‌ی تماشاچیان رفت و رفت تا به وسط هدف خورد.

فریاد شادی تماشاچیان به آسمان بلند شد. هیچ‌کس باور نمی‌کرد که کودکی بی‌تجربه، قهرمان مسابقه شود. مردم فرزند تیرانداز را روی دست بلند کردند. کودک خوشحال بود اما نمی‌دانست چه شده و چرا مردم او را روی دست بلند کردند.

از آن به بعد، در باره‌ی کسی که از روی اتفاق و شانس، موفق به انجام کاری بزرگ شود، این شعر سعدی را که به صورت ضرب‌المثل در آمده است می‌گویند:

گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

موش عاقل

موش کوچکی زیر درختی خانه داشت که در نزدیکی او گربه‌ای زندگی می‌کرد. در اطراف محل زندگی موش و گربه، شکارچیان زیادی در رفت و آمد بودند. روزی گربه در دام یک شکارچی اسیر شد. وقتی موش از خانه‌اش بیرون آمد، گربه را گرفتار دید و خوشحال شد. خواست با خیال راحت برود که دید راسویی در کمین اوست. خواست از طرف دیگر برود که دید جغدی در کمینش نشسته و قصد دارد او را بگیرد.

موش سرگردان مانده بود از کدام طرف برود که گرفتار این دشمنان نشود. مدتی فکر کرد. بعد تصمیم گرفت با گربه دوست شود. به سراغ گربه رفت و گفت: «من تو را نجات می‌دهم به

شرط این که تو هم با من دوست باشی.» گربه‌ی گرفتار با خوشحالی قبول کرد. موش شروع به جوییدن بندهای دام کرد. هنوز یک بند باقی مانده بود که راسو و جغد رفتند و موش هم احساس امنیت کرد و آخرین بند را نگشود.

گربه که هنوز در بند شکارچی گرفتار بود، به موش گفت: «چرا به قول خود عمل نمی‌کنی؟ من که قول دادم با تو دوست باشم.»

در همین هنگام موش دید عقابی در آسمان مشغول پرواز است و از طرف دیگر صیاد هم به طرف او و گربه می‌آید. با خود گفت: «حالا وقت آن است که به قول خود عمل کنم.» به طرف گربه رفت و آخرین بند دام را باز کرد. گربه آزاد شد و گفت: «هیچ وقت کمک تو را فراموش نمی‌کنم زیرا جان مرا نجات

**دادی. هر وقت بتوانم، این کارت را جبران می‌کنم. بیا در کنار
هم زندگی کنیم.»**

**موش گفت: «بین گربه و موش همیشه دشمنی بوده و کمک ما
به هم از روی احتیاج بود. پس باید جدا از هم زندگی کنیم زیرا
حالا که احتیاج ما به همدیگر رفع شده، ممکن است باز دشمنی
بین ما پیدا شود و روزی تو مرا بگیری و بخوری. باید هر کدام
ما به راه خودمان برویم.»**

«بازنویسی کلیله و دمنه: فاطمه پیرهادی»

گشتی در تاریخ

**در ماه اردیبهشت سال‌های گذشته، اتفاقات زیادی افتاده است
که بعضی از آن‌ها به ما کودکان مربوط است. بیایید چند تا از
این اتفاقات را با هم مرور کنیم.**

*** اولین برنامه کودک رادیو در ایران در تاریخ شش اردیبهشت ۱۳۱۹ هجری شمسی با اجرای فضل‌ا... صبحی پخش شد.**

*** فریدریش فروبل بنیانگذار مهدکودک در جهان در روز ۲۶ آوریل مطابق با شش اردیبهشت متولد شد. او طبیعت را بسیار دوست داشت اما در مدرسه خبری از شور و نشاط طبیعت نبود. او در بزرگسالی آموزگار شد. از سال ۱۸۳۶ میلادی به آموزش کودکان پیش‌دبستانی و تولید اسباب‌بازی پرداخت. او در سال ۱۸۴۰ مؤسسه پرستاری، بازی و شادی برای خردسالان را تأسیس کرد و آن را «باغ کودکان» نامید.**

*** تولد جبار عسکرزاده معروف به «باغچه‌بان» در ۱۹ اردیبهشت: او پیشگام در آموزش و پرورش نو و آموزش پیش‌دبستان و آموزش ناشنوایان در ایران بود. جبار در سال**

۱۲۶۴ هجری شمسی متولد شد و در سال ۱۳۴۵ درگذشت.
باغچه‌بان در سال ۱۲۹۸ در مرنند و تبریز آموزگار شد. در سال
۱۳۰۳ کودکان «باغچه‌ی اطفال» را در تبریز باز کرد. او در
آموزش به کودکان، از نمایش، قصه‌گویی و بازی استفاده
می‌کرد. جبار در سال ۱۳۰۶ کودکانی در شیراز راه‌اندازی
کرد. در سال ۱۳۱۲ به تهران آمد و نخستین دبستان مخصوص
ناشنوایان را تأسیس کرد.

نمایشنامه‌های پیر و ترب، گرگ و چوپان، خانم خزوک و
کتاب‌های زندگی کودکان و الفبا از آثار مهم باغچه‌بان است.

«روزشمار کودکی، مؤسسه‌ی پژوهشی تاریخ ادبیات
کودکان»

داناتر شویم

شن و ماسه از چه ساخته شده‌اند؟ شن و ماسه از تکه‌های بسیار ریز سنگ و صدف تشکیل شده‌اند. تکه‌های ریز سنگ بر اثر برخورد موج‌ها و باران به تخته سنگ‌ها به وجود می‌آیند. صدف‌ها هم بر اثر برخورد امواج می‌شکنند و خرد می‌شوند. ماسه همیشه زردرنگ نیست. بعضی از مناطق ساحلی، ماسه‌ی سفید یا حتی سبز دارند.

غارها چگونه به وجود آمدند؟ موج‌های سنگین دریا، شن و ماسه و تخته‌سنگ‌ها را به طرف زمین‌های مرتفع کنار دریا می‌برند. این زمین‌ها به تدریج ساییده و فرسوده می‌شوند. برخورد موج‌ها، حفره‌های کوچکی را در زمین‌های ساییده

شده به وجود می آورند. این حفره ها کم کم به حفره های بزرگ تری تبدیل می شوند. پس از مدتی، غار یا حفره ی بزرگ تاریک و مرطوب به وجود می آید.

در قدیم بعضی از دزدان دریایی، با روشن کردن آتش، کشتی ها را به طرف صخره ها می کشاندند. سپس کالاهای گران قیمت را که در کشتی ها موجود بود، می دزدیدند و در غارها پنهان می کردند.

چرا آب دریا شور است؟ آب دریا شور است زیرا نمک دارد! این نمک همان است که ما در غذای خودمان مصرف می کنیم. قسمت اعظم نمک، از سنگ های زمینی به دست می آید. باران، نمک را به رودخانه و از آن جا به دریا هدایت می کند. بیشتر آبی که روی کره ی زمین وجود دارد، شور است. مقدار آب

شیرینی که ما برای آشامیدن استفاده می‌کنیم اندک است. در بعضی از کشورهای گرمسیری مثل هند، نمک تولید می‌شود. کارگران در کنار دریا دیوارهای کوچکی می‌سازند. وقتی آب دریا به هنگام مد بالا می‌آید، در پشت این دیوار محبوس می‌شود. با تابش خورشید، آب‌های جمع شده بخار می‌شود و نمک به جا می‌ماند.

زندگی زیبای زنبور

زنبورها از شهد و گرده‌ی گل تغذیه می‌کنند. زنبور شهد را با زبان بلندش می‌مکد و آن را در معده‌اش انبار می‌کند. گرده به بدن کرکدار زنبور می‌چسبد. این حشره با شانه‌های مخصوصی که روی پاهایش قرار دارد، گرده را می‌گیرد و آن

را در سبدهای گرده که از موهای زبر و محکمی در پشت پاهایش ساخته شده‌اند، انبار می‌کند. سپس زنبورهای کارگر، شهد و گرده را به لانه می‌برند تا زنبورهای دیگری آن را سهمیه‌بندی کنند.

زنبورهای زیادی با هم زندگی می‌کنند. زنبورهای عسل وحشی، لانه‌هایشان را در درختان توخالی یا در فرورفتگی‌ها می‌سازند. هر لانه از چندین شانه‌ی پهن و بزرگ مومی ساخته شده است. هر شانه از تعداد زیادی سلول‌های کوچک شش‌گوشه درست شده است.

بعضی از این سلول‌ها محل تخم زنبورها و بچه‌های زنبور است. بقیه‌ی سلول‌ها شامل انبارهای عسل و گرده است.

زنبورهای اهلی که وابسته به پرورش دهندگان زنبور هستند،
شانه‌ی عسلشان را در کندوهای چوبی مخصوصی می‌سازند.
زنبورها غذا را به کندو می‌آورند. زنبورهای بزرگ‌تر شهد و
گرده را جمع‌آوری می‌کنند. مقداری از شهد را به زنبورهای
که در کندو هستند می‌دهند. زنبورها برای ساختن عسل، شهد
را می‌جووند و آن را با یک مایع مخصوص از دهان‌شان مخلوط
می‌کنند. سپس آن را در یک سلول قرار می‌دهند تا سفت شود.
وقتی عسل پرورده شد، سلول را با موم می‌بندند. گرده نیز در
سلول‌ها انبار می‌شود.

در پوست چه خبر است؟

سرد و گرم وقتی گرم‌تان می‌شود، عرق می‌کنید و قطره‌های
عرق از راه منافذها یا همان روزنه‌های سطح پوست خارج

می‌شوند. در اثر تبخیر قطره‌های عرق از سطح پوست، گرمای بدن‌تان دفع می‌شود و احساس خنکی می‌کنید. وقتی سردتان می‌شود، روزنه‌ها بسته می‌شوند و عرق نمی‌کنید. حتی ممکن است شروع به لرزیدن کنید. در اثر لرزش، ماهیچه‌ها گرمای بیشتری تولید می‌کنند و تا حدودی بدن‌تان گرم می‌شود.

رنگ پوست پوست بدن‌تان چه رنگ است؟ رنگ پوست در انسان‌ها متفاوت است و ممکن است سیاه، قهوه‌ای یا به رنگ صورتی روشن باشد. رنگ پوست بدن به مقدار رنگ دانه‌ای به نام ملانین (رنگ دانه‌های قهوه‌ای تیره) موجود در سطح پوست بستگی دارد. افرادی که رنگ پوست تیره دارند، مقدار ملانین بیشتری در سطح پوستشان دارند. وجود ملانین بیشتر مانع از نفوذ بیشتر پرتوهای خورشید به درون پوست می‌شود.

چنین افرادی دچار آفتاب سوختگی نمی‌شوند.

افرادی که رنگ پوست آن‌ها روشن است، مقدار ملانین کمتری در سطح پوستشان وجود دارد. پوست چنین افرادی می‌تواند مقدار بیشتری از نور خورشید را جذب کند و بدن‌شان را گرم کند. این نوع پوست در هوای سرد خیلی مفید است اما داشتن پوست روشن باعث می‌شود شخص زودتر دچار آفتاب سوختگی شود.

«دایرةالمعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

لطیفه‌های ریزه‌میزه

☺ معلم ورزش: «چند رشته‌ی ورزشی را که با دو انجام می‌شود، نام ببرید.» شاگرد: «صد متر فرار از دست معلم، پرش

از دیوار مدرسه، پرتاب خط‌کش معلم، پرش سه‌گام از راهرو به
حیاط مدرسه!»

⊕ شخصی پیش دکتر رفت و گفت: «من همه چیز را دو تا
می‌بینم.» دکتر به او نگاه کرد و گفت: «هر چهار نفر شما این
جوری هستید؟»

⊕ معلم ریاضیات گفت: «فلانی هشت برادر دارد. آنان چند
نفرند؟» شاگرد فکری کرد و گفت: «پس هر برادر هم هشت
برادر دارد. هشت ضربدر هشت می‌شود شصت و چهار، پس
مجموعاً شصت و چهار نفرند!»

⊕ یک نفر توی خیابون از کسی پرسید: «ساعت چنده؟» طرف
مقابل گفت: «یه ربع به دو.» اولی گفت: «خودت بدو.»

☺ معلم تاریخ به دانش آموز گفت: «بچه، چقدر کثیفی، چند روزه که حمام نرفته‌ای؟» شاگرد گفت: «آقا از وقتی که شما گفتید، امیرکبیر را در حمام کشتند!»